

اما اینکه آیا مردم از حق خودبنیاد در اداره جامعه برخوردار هستند یا اینکه باید ذیل حاکمیت الهی قرار داشته باشند و براساس اقتضائات حاکمیت الهی از حق تعیین سرنوشت برخوردار باشند، اینکه حاکم بر جامعه را خدا مشخص می‌کند، مردم از او حمایت می‌کنند یا مردم باید او را انتخاب کنند، همه از مباحثی است که طبیعتاً در حوزه مبانی دینی محل کلام و بحث است و ادله مختلفی هم برای هر کدام ارائه شده است که فعلاً محل بحث نیست. مهم این است که ما در حوزه جمهوریت باید به مبانی خودمان مراجعه کنیم. نمی‌شود که ما در فضای هنجارهای دینی، اسلامی و شیعی قرار داشته باشیم، اما از ملاک‌های مادی و ملاک‌های جامعه لیبرالیسم استفاده کنیم. طبیعتاً هنجارهایی که در غرب وجود دارد آن‌ها را به این ملزم می‌کند که از مشارکت سیاسی و جمهوریت بدون خدا یاد بشود، و به تبع هنجارهای ما اقتضا می‌کند که این مشارکت ذیل دین و ارزش‌های دینی قرار داشته باشد و ذیل آن‌ها معنا بشود.

نکته محوری این است که حکومت‌ها فارغ از موارد پیشینی و ارزش‌ها، باید از پایایی، یعنی بقا و استمرار، برخوردار باشند. بقای حکومت‌ها معمولاً در گرو رفتارهای حاکمان و کارگزاران است. یعنی اگر یک حکومتی بر پایه عدالت بنیان نهاده نشده باشد و در آنجا ظلم، تبعیض، نابرابری و فساد وجود داشته باشد و از طرف دیگر پیش فرض حکومت نادیده انگاشتن حضور مردم و به عبارت دیگر استبداد محوری باشد، این حکومت در نهایت و در طولانی مدت امکان استمرار نخواهد داشت. به همین جهت عنصر جمهوریت و عنصر عدالت نه فقط در حوزه مبانی، بلکه در حوزه هنجارهای بومی نیز در پایایی و کارآمدی نظام مؤثر هستند و باید آن را به گونه‌ای بازخوانی کرد که نظام‌ها را از استمرار و پایایی باز ندارد و بقای آن‌ها را تضمین کند.

طبیعتاً این مقوله هم در هر جامعه‌ای باید متناسب با خودش معنا شود نه به این معنا که عدالت را بر پایه خواست مردم بازخوانی کنیم، نه به این بهانه که جمهوریت را براساس اراده مردم تنظیم کنیم، بلکه بر این اساس که ما مبانی پیشینی داریم و این مبانی، برای ما در حوزه عدالت و جمهوریت احکامی صادر می‌کند که در راستای کارآمدی نظام و پایایی آن است و آن را تضمین می‌کند. یک نظام هم باید در مرحله ایجاد حکومت و اصل تأسیس حکومت به این دو عنصر مستند باشد و هم این دو عنصر بتوانند در مرحله بقا، پویایی و پایایی نظام را تضمین کنند.

در خصوص تمایز فقه سیاسی شیعه با سایر نحله‌ها درباره عدالت و جمهوریت نیز حرف‌های زیادی برای گفتن وجود دارد. برای نمونه در خصوص فقه اهل سنت و نسبتش با این مقولات باید گفت که در ادبیات اهل سنت، چون بعد از پیامبر عمدتاً قائل به رأی و نظر مردم شدند و اختیارات الهی را به مردم در حوزه جمهوریت و مردم‌سالاری تفویض کردند؛ لذا شاید قیودات فقه شیعه را نداشته باشند؛ اما چیزی که اتفاق می‌افتد، این است که در فقه اهل سنت، آن‌ها در حوزه جمهوریت با آن موازین نیز ارتباطشان کمتر می‌شود. به عبارت دیگر، ما از عدالت و جمهوریت فارغ از اسلامیت صحبت نمی‌کنیم، بلکه جمهوریت آن، برآمده از اسلامیت ماست؛ جمهوریتی که به تعبیر رهبری ذیل مردم‌سالاری دینی معنا می‌شود و چیزی نیست که ما آن را از غرب گرفته و اسلامیزه کرده باشیم. به طبع بر این اساس، ما در فقه شیعه به ازای اسلامیت، همواره جمهوریت و نقش مردم را داشته‌ایم؛ لذا همان‌گونه که پیامبر(ص) هیچ‌گاه مردم را به اجبار مسلمان نکردند و حکومتشان را بر زور بنا نکردند، امیرالمؤمنین(ع) نیز به اجبار این کار را نکردند و به زور از مردم بیعت نگرفتند. جمهوری اسلامی نیز همین روند را دنبال کرد. در حالی که ما در نظام‌های اهل سنت می‌بینیم که این‌ها منطقی‌تغلب را دارند؛ یعنی اگر کسی به زور بر مردم غلبه کرد و حاکم آن‌ها شد، مردم باید او را مشروع بدانند و از او اطاعت کنند؛ بنابراین با وجود اینکه آن‌ها رویکرد انتصابی ندارند و عمدتاً رویکرد انتخابی را